
 Ghanaian folktales

Wiehan de Jager

 Marzieh Mohammadian Haghighi!

3


  فارسى /  English




Global Storybooks

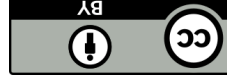
globalstorybooks.net

آانسى و جرد / Anansi and Wisdom

 Ghanaian folktales

Wiehan de Jager

 Marzieh Mohammadian Haghighi (fa)

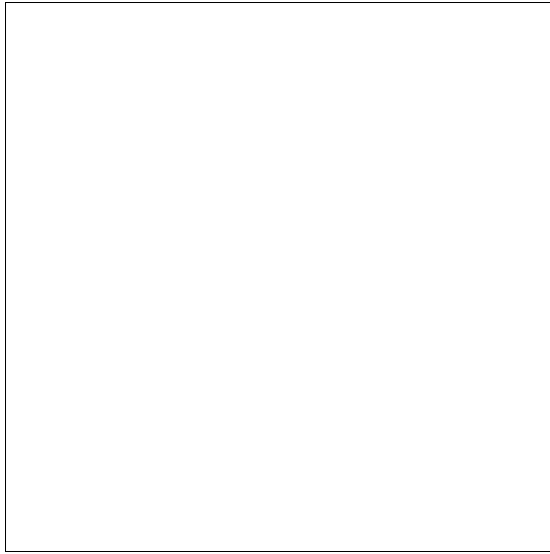


This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 3.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0)

<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>





در زمان های خیلی خیلی قدیم مردم هیچ چیزی
نمی دانستند. آنها نمی دانستند که چطور محصولات
کشاورزی را بکارند، یا چطور ابزارهای فلزی بسازند. خدای
نیامه در آسمانها عالم به همه ی دنیا بود. او تمام این دانش
را در یک کوزه ی سفالی، امن نگه داشته بود.

...

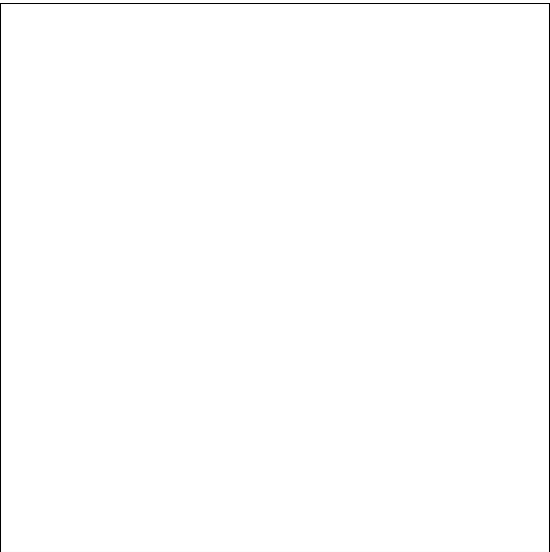
Long long ago people didn't know
anything. They didn't know how to plant
crops, or how to weave cloth, or how to
make iron tools. The god Nyame up in the
sky had all the wisdom of the world. He
kept it safe in a clay pot.

One day, Nyame decided that he would give the pot of wisdom to Anansi. Every time Anansi looked in the clay pot, he learned something new. It was so exciting!

...

هتخا بن انگیز یوندا

یک روز، جدای نیامه تصمیم گرفت که این دانش و خرد را به آنانسی هدیه دهد. هر بار که آنانسی به داخل گوزه می نگاه کرد یک چیز جدید یاد می گرفت. این چیزی بسیار هیجان انگیز بود. آنقدر هیجان انگیز بود که هر بار که آنانسی به داخل گوزه می نگاه کرد یک چیز جدید یاد می گرفت. این چیزی بسیار هیجان انگیز بود.





آنانسی حریص با خودش فکر کرد که “من می‌توانم این کوزه را در بالای یک درخت بلند امن نگه دارم. سپس می‌توانم همه‌ی آن را فقط برای خودم نگه دارم!” او یک نخ بلند به دور کوزه پیچید، و آن را به دور شکم خود بست. او شروع به بالا رفتن از درخت کرد. ولی بالا رفتن از درخت سخت بود چون کوزه مدام به زانویش می‌خورد.

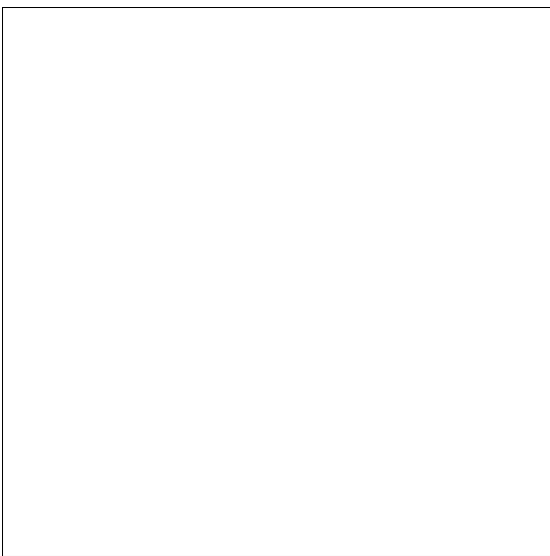
...

Greedy Anansi thought, “I’ll keep the pot safe at the top of a tall tree. Then I can have it all to myself!” He spun a long thread, wound it round the clay pot, and tied it to his stomach. He began to climb the tree. But it was hard climbing the tree with the pot bumping him in the knees all

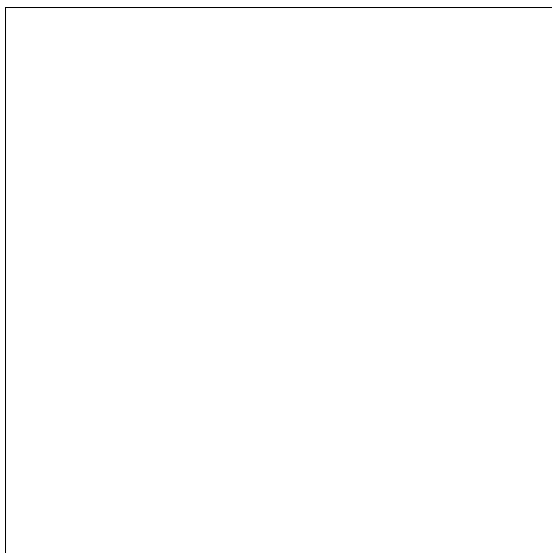
It smashed into pieces on the ground. The wisdom was free for everyone to share. And that is how people learned to farm, to weave cloth, to make iron tools, and all the other things that people know how to do.

...

آن کوزه شکست و به چندین قسمت روی زمین خرد شد. آن خرد برای همه آزاد بود که بتوانند از آن استفاده کنند. و آن خرد برای آنکه که مردم یاد گرفتند که چگونه کشاورزی کنند، برای آنکه مردم یاد گرفتند که چگونه ابزارهای فلزی بسازند، و برای آنکه مردم یاد گرفتند که چگونه پارچه بافند، و برای آنکه مردم یاد گرفتند که چگونه ابزارهای آهنی بسازند، و برای آنکه مردم یاد گرفتند که چگونه ابزارهای دیگر بسازند.



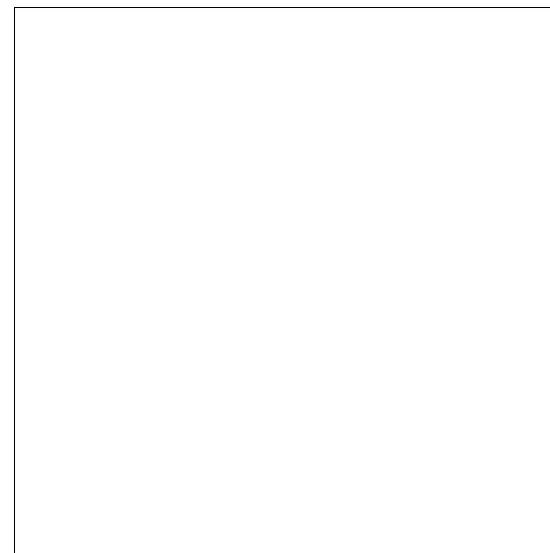
the time.



تلام این مدت پسر جوانِ آنانسی زیر درخت ایستاده بود و آنانسی را تملشا می‌کرد. او گفت، “اگر کوزه را به پشتت بسته بودی بهتر نبود؟” آنانسی سعی کرد کوزه ی پر از خرد را به پشتش ببندد، و واقعا خیلی آسنان تر بود.

...

All the time Anansi’s young son had been standing at the bottom of the tree watching. He said, “Wouldn’t it be easier to climb if you tied the pot to your back instead?” Anansi tried tying the clay pot full of wisdom to his back, and it really was a lot easier.



در یک چشم به هم زدن به بالای درخت رسید. ولی سپس ایستاد و فکر کرد، “من فکر می‌کردم که من کسی هستم که تلام خردها پیش اوست، ولی الان پسر من باهوش تر بود!” آنانسی خیلی از این موضوع عصبانی بود تا جایی که آن کوزه ی سفالی را از بالای درخت به پایین انداخت.

...

In no time he reached the top of the tree. But then he stopped and thought, “I’m supposed to be the one with all the wisdom, and here my son was cleverer than me!” Anansi was so angry about this that he threw the clay pot down out of the tree.